

همه می‌خواهند فراموش کنند؛ یادشان برود که چه قدر دیگران خوش‌بختند و آن‌ها بدبخت؛ که پول از پاروهای دیگران بالا می‌رود و آن‌ها حتی یک پارو هم ندارند تا غم‌هایشان را یک گوشه جمع کنند تا جایی برای شادی هم باز بشود.

تمام درها را بسته می‌بینند، خود را تنها، لیوان‌ها را خالی، فضا را سیاه و تیره و یأس و نومیدی را یک یز روشنفکری. بعضی‌ها خودکشی می‌کنند، به هزار دلیل. بعضی‌ها هم دل خودکشی ندارند، به هزار دلیل. وقتی هم که نخواهی خودکشی کنی، معلوم نیست فرشته مرگ کی سراغت بیاید؛ پس مجبوری تحمل کنی. حال و حوصله مبارزه و مقاومت در برابر مشکلات و سختی‌ها که نیست، پس بهترین راه، «فراموشی» است. حالا چه جور می‌شود فراموش کرد؟ خب معلوم است؛ باید سرمان را گرم کنیم به کاری یا چیزی. سرگرم کردن هم چند جور است؛ بروی به مواد از مد افتاده، مثل تریاک و هروئین معتاد بشوی، یا مواد مدرنی مثل گراس و شیشه و کوکائین، و این آخری‌ها هم اکستازی. نتیجه همه‌شان یکی است: «فراموشی». بعضی‌ها می‌روند دنبال چیزهای دیگر؛ آخر کلاسشان به مواد مخدر نمی‌خورند؛ می‌افتند توی سرازیری خوردن غذا، نوشیدن الکل، خوابیدن، خشونت، سکس و پورنوگرافی، بزهکاری و خلاف، یا بازهم از نوع مدرن ترش، کافی‌شاپ، پیتزا، ماهواره، سینما و حتی فوتبال.

خدایی‌اش این فوتبال، غیر از آن‌ها که توی زمین دنبال توپ می‌دوند و به هرحال ورزشی می‌کنند، چه فایده‌ای برای تماشاگرهایش دارد؟ غیر از هیجان و استرس بی‌مورد؟ دعا و کل‌کل‌های بیهوده؟ داد و فریاد و به اصطلاح تخلیه انرژی‌هایی که جایش در استادیوم نیست؟ یک بار از یک اسپانیایی تازه مسلمان شنیدم که می‌گفت: «در ۲۰ سالگی خوره فوتبال بودم؛ اما در ۲۵ سالگی وقتی مسلمان شدم، دیگر برایم اهمیتی ندارد». خنده‌اش می‌گرفت از جوان‌های ما که خودشان را می‌کشند برای فوتبال. می‌گفت: «فوتبال و سینما از آن ابزارهای استعماری است که جنبه هنری و ورزشی‌شان و تبلیغات رسانه‌ها دست به هم داده تا یادمان برود که این‌ها هم می‌توانند جای مواد مخدر را بگیرند و جهان سومی‌ها را معتاد کنند». نه! نگو دارم شعار می‌دهم. یک نگاه به دور و برت بینداز. می‌بینی بعضی‌ها منام توی ویدیو کلپ چرخ می‌خورند و شیششان بدون تماشای یک فیلم که آن‌هم همیشه هالیوودی و آمریکایی است، صبح نمی‌شود. بی‌خود نیست که به هالیوود می‌گویند کارخانه رؤیاسازی.

می‌گویند مملکت جوان است، جوان هم پرانرژی. خب این انرژی باید توی تولید و صنعت و دانش و هنر صرف بشود، نه؟ نخند! نگو درس کیلویی چند؟ کار نیست، نمی‌شود ازدواج کرد؛ این‌ها پنهان است. هیچ‌جای دنیا بی‌مشکل نیست. این‌جا هم مملکتی است که برای خودش مشکلات دارد؛ تازه، کشورهای دیگر هم بدجوری پایه‌اند برای ایجاد مشکل برای ما.

اما بالاخره ما هم آدمیم. همه‌اش که جبر نیست، اختیار و اراده هم هست. فقط باید خواست، تصمیم گرفت و توکل کرد. تنهای تنها که نیستیم؛ یکی آن بالاست که ما را دوست دارد.

را توضیح می‌دهیم و همگان را به قانون‌مندی دعوت می‌کنیم. جایی صلاح بدانیم چنان پلیس راهنمایی را از قانون‌مندی خود خوشنود می‌کنیم که دستش در آمار دادن نلرزد و اگر جایی پلیس و مأموری در کار نبود بلدیم چه کنیم و تکلیف‌مان مشخص است. از هنرهای مثال‌زدنی ما نوع حرف زدن‌مان است اگر جناب آقای رئیس محترم اداره تشریف داشته باشند، ادبیات‌مان اتوکشیده و مقدس است سلام می‌کنیم تأثیر گذار، دعا می‌گوییم بی‌شمار! و اگر در اداره نباشد راحتیم؛ بستگی به طرف مقابل‌مان دارد، ارباب رجوع که باشد سهل است.

این حرف را جداً جدی بگیرید، این که آدم بتواند هم مثل یک مفسر قرآن، جملات قرآنی بلغور کند و هم در جای خودش حرف‌های دیگر را - رومیان به دیوار - این خودش یک هنر است که از بعضی ما ایرانی‌ها به‌خوبی برمی‌آید.

ما ایرانی‌ها آدم‌های عجیب و قدرتمندی هستیم از هیچ چیزی نمی‌ترسیم. این همه سفارش و نصیحت و الگوی رفتاری و سیره و روال زندگی اهل بیت و بزرگان را بلدیم اما انگار نه انگار. نه تلویزیون نه منبر نه معلم نه هیچ‌کس دیگر، نمی‌تواند حریف ما بشود. شاید باورتمان نشود، حساب کردیم هرماه، یک ولادت یا شهادت یکی از اهل بیت را در تقویم زندگی‌مان ثبت کرده‌اند و در موردش هزارچیز مصاحبه و گفت‌وگو یا کتاب و مجله به خوردمان می‌دهند، یا دعوت‌مان می‌کنند به مجالس اهل بیت، البته می‌رویم و آس و پلوش را هم می‌خوریم و یک نوشابه گازدار هم روی آن، اما هنوز یک ذره حواس‌مان از کار خودمان پرت نشده است! می‌بینید چه قدرتی داریم! هنوز باورتمان نشده؟!

ایام شعبان و رمضان جوری از خدا و پیغمبر و مستحبات و عبادات حرف می‌زنیم که همه شک‌شان برمی‌دارد نکند به ما هم وحی شده؟ فرمایش ...

و عجل فرجه‌م صلواتمان آن قدر قوی و کشدار است که به همه حالی می‌کند چه جوری انتظار فرج داریم و صد البته معتمد محل یا رئیس اداره بالاخره کاری می‌کند که در مشکلات زندگی‌مان فرجی حاصل شود. ما خیلی صادقانه احساس‌مان را گفتیم و نوشتیم - شاید این هم به قدرت‌مان برمی‌گردد - اما حیف که هنوز این قدرت را نیافته‌ایم که باور کنیم این جوری که داریم زندگی می‌کنیم باید از ملک خدا بزنیم بیرون! چون اگر قرار بندگی در کار نباشد و فقط پای قدرت در میان باشد به نوعی حریم اوستا کریم را زیرپا گذاشته‌ایم. حالا مانده‌ایم با این همه قدرت، چه کنیم؟ راستی این قدرت را کنار گذاشتن، خیلی قدرت می‌خواهد.

ما کلکسیون افتخارات مختلف هستیم؛ از نظر هوش و استعداد نظیر نداریم. زور بازو که حرفش را نزنید و هزار چیز دیگر که خیلی‌های آن را دیگران باید ببینند و کشف‌مان کنند. همه‌جا دوست داریم تهاجر کنیم و توان‌مان را به رخ این و آن بکشیم؛ اما ...

نه، بگذارید جور دیگری مقدمه را شروع کنیم: احساس می‌کنم مقدمه اول، نه کافی بود نه جذاب. ما مردم زرنگی هستیم و به‌خوبی بلدیم گلیم خود را از هر آبی بیرون بکشیم. آب که باشد هم شناگر خوبی هستیم و هم ماهی‌گیر قابلی. باورتمان نمی‌شود؟ به شماری از افتخارات‌مان اشاره می‌کنیم تا ما را بهتر بشناسید و ما هم قدر خودمان را بیش‌تر بدانیم:

اگر تربیونی باشد حرف‌های زیادی برای گفتن درباره عدالت و توسعه و فقر و بدبختی‌های مردم داریم؛ زورمان هم برسد بلدیم حق خودمان را - و حتی بیش‌تر را - از حلقوم این و آن بیرون بکشیم.

خیلی راحت قول می‌دهیم و بعد بدقولی می‌کنیم بدتر از آن. جالب‌تر این‌که همیشه در میدان توجیه برنده و پیروز بیرون می‌آییم و گناه را به گردن بخت‌برگشته‌ای می‌اندازیم... اصلاً آدم باید صاحب همه قدرت‌ها باشد تا بتواند راحت زندگی کند. چاپلوسی، دروغ‌گویی، فحش و کلک و هزار کوفت و مرض دیگر از زمره هنرهای ماست.

خوراک ما بوقلمون است چون قدرت خرید داریم. خودمان هم مثل بوقلمونیم چون روزگار می‌طلبد. یک روز متحجر می‌شویم یک روز تحجر را می‌گوییم یک روز از عدالت داد سخن می‌دهیم روز دیگر اگر زورمان برسد هی، چه عرض کنیم؟ ... فرصت داشته باشیم پاچه‌خواری می‌کنیم؛ پاچه‌خوار تربیت می‌کنیم به جنگ این می‌رویم و یا به صلح آن ...

قدرت ما به همین چیزها محدود نمی‌شود بالاتر از این‌ها روی ما حساب کنید روی همه مسایل فکر کنید تا در مورد ما به نتایج جالب توجهی برسید. مثلاً اخلاق و رفتارهای اجتماعی یا قانون‌مندی. البته جایی لازم باشد قانون را با چنگ و دندان رعایت می‌کنیم حتی قانون